

در افسانه‌های یونانی که به شخصی به نام Aisopos از سده ششم پیش از میلاد نسبت می‌دهند، افسانه‌ای نیز با عنوان بالا آمده که به چند گونه منظوم و منثور روایت شده و در سخن سخنوران نیز بدان اشاره شده است. دو روایت لاتینی منثور و منظوم آن چنین است:

۱. شیری که سالخورده شده بود، خود را به ناتندرستی زده و با این فریب جانورانی را که در غار به عیادت او می‌آمدند، یکی پس از دیگری می‌درید و می‌خورد. روباه نیز به عیادت او رفت، ولی در بیرون غار ایستاد و از همانجا به شیر درود فرستاد. و چون شیر از او پرسید که چرا به درون نمی‌آید، در پاسخ گفت: «زیرا من جای پاهایی که به درون آمده‌اند می‌بینم، ولی جای پایی نمی‌بینم که به بیرون آمده باشد.»

۲. شیر دیگر نمی‌توانست به شکار رود،

که در اثر سال پیر شده بود.

از اینرو در غار خود دراز کشیده بود

و مانند کسی که بسیار بیمار است، به سختی نفس می‌زد

و گرفته نعره می‌کشید.

خبر بیماری شیر در سراسر جانورستان پیچید،

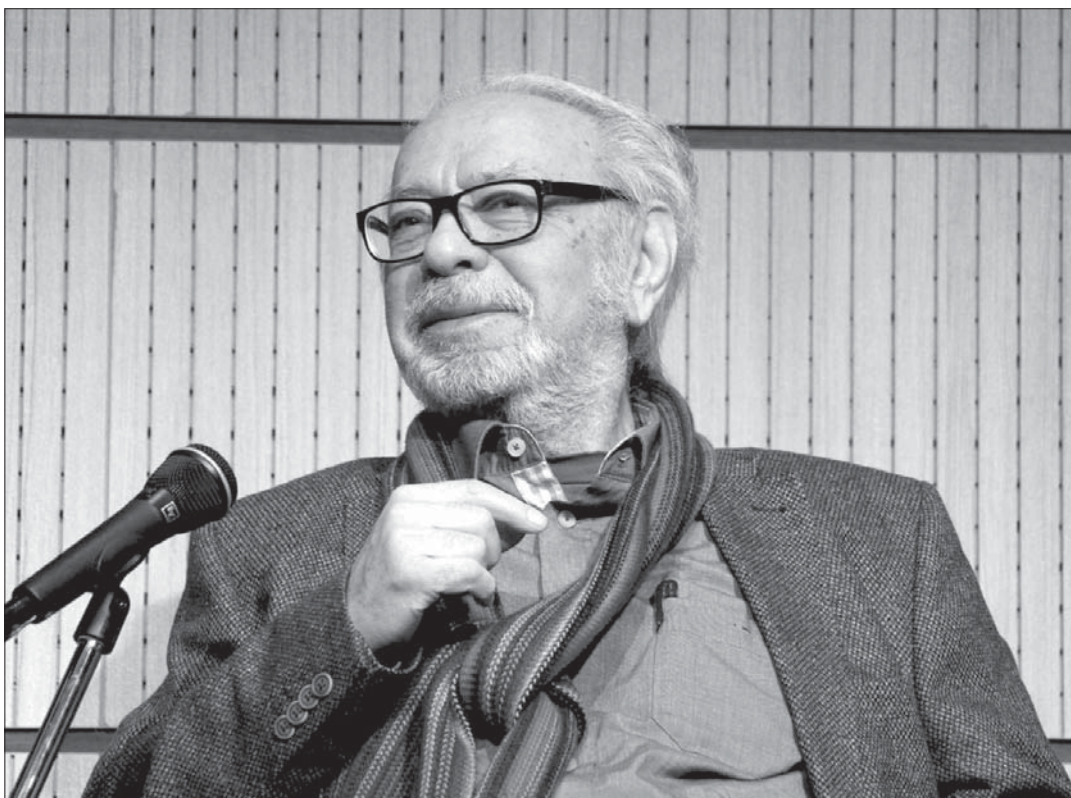
و دام و دد از بیماری شیر به شکوه افتادند.  
 پس هر جانوری به عیادت شیر شتافت  
 شیر آنها را یکی پس از دیگری گرفت و خورد.  
 روباه زیرک به شک افتاد،  
 و از همان بیرون غار پرسید:  
 «حال پادشاه چگونه است؟»  
 شیر پاسخ داد: «ای بهترین دوست من، بر تو درود باد!  
 چرا به درون نمی آیی و حال مرا از دور می پرسی؟  
 نزدیکتر بیا، بنشین و مرا در این مصیبت  
 با افسانه های رنگین خود تسکین ده!»  
 روباه پاسخ داد: «تو شادمان زی و مرا بگذار تا بروم،  
 که من به هراس افتاده ام از این همه ردّ جانور  
 که یکی رو به بیرون غار ندارد.»<sup>(۱)</sup>  
 در زیر این افسانه در ترجمه ای آزاد و پرداخته به نظم فارسی عرضه می گردد:

### شیر بیمار و روباه هشیار

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| بود شیری که پیر و سست شده  | تن ز بس سال نادرست شده      |
| دیگر آن کوشش شکارش نه      | خیز بر پشت گاو کارش نه      |
| بازوش زور و پنجه تاو نداشت | تاو جستن به پشت گاو نداشت   |
| رفت و بگزید گوشه غاری      | گفت: «بیمار گشته ام، آری    |
| این زمان سخت پیر و بیمارم  | هیچکس را به جا نمی آرم»     |
| اشک از دیده قطره ای ریزان  | لب زیرین نموده آویزان       |
| لب پایین فتاده بر چانه     | داشت چانه به زیر لب، یا نه؟ |
| روی زر کرده زرد، زردش زار  | چشم نرگس نبود، بل بیمار     |
| از فریب او نفس نفس می زد   | نعره گفتمی که در قفس می زد  |
| جانور با دریغ و زاری و آه  | یک به یک گشت راهی درگاه     |
| تا که پرسد ز حال شاه وحوش  | کز چه او گاه می رود از هوش  |

1) *Sämtliche Fabeln der Antike*, Köln 2019, S. 157, 161, 295, 398

ترجمه به آلمانی از یونانی و لاتین از: J. Irmischer



• دکتر جلال خالقی مطلق (عکس از: مریم اسلوبی)

جانور رفت چون عیادت اوی  
 روبهی بود زیرک و مکار  
 بعد چندی تعلل و تأخیر  
 دُم خود رُفت و سُم خود را سُفت  
 رُفت و رفت و رسید بر درِ غار  
 شیر در کُنجِ غار بنشسته  
 گفت: «در این قضیه رازی هست  
 زیرِ این کاسه نیم کاسه بُود  
 پُشتِ خود پُشتِ دال باید کرد  
 چشمِ روباه چون به راه افتاد  
 با دُمش گوشه‌ای زِ خاک بُرُفت  
 شیر را چون شکم تنور افروخت  
 تا که بیند اثر زِ جانوری  
 خواست تا بر تنور نان بندد  
 چون شود بی‌قرار دیو شکم

جست و خوردش، چنانکه عادت اوی  
 هوش و رایش همیشه بود به کار  
 گفت: «باید کنم عیادتِ شیر»  
 پس رها کرد کوی و خانه و جُفت  
 دید غار است خالی از اغیار  
 نه شکسته، نه خسته و بسته  
 ندهم باید احتیاط از دست!  
 نه ترانه که این حماسه بُود!  
 رایِ خود رایِ زال باید کرد»  
 از هراس از سرش کلاه افتاد  
 در همانجا نشست و هیچ نگفت  
 چشم خود باز کرد و بر در دوخت  
 گاوی و آهوپی و گورخری  
 وقت نان است، کارِ خوان بندد  
 هرچه یابد خورد، چه بیش، چه کم

دیده تیره را چو تیز نمود  
 دید روبه به در نشسته خموش  
 گفت: «روبه کنون سلامت کو؟  
 پیش از این بود با منت الفت  
 روز پیشم ترانه می خواندی  
 روبه از اهل بی وفایان نیست  
 گوی از چه درون نمی آیی؟  
 گفت روبه که «هست این بنده  
 مشکلی هست، هرچه می کوشم  
 گرچه شاگرد بوعلی هستم  
 شیرگفتا: «بگو که مشکل چیست  
 هر گره تا تو نام بُردی از آن  
 لاجرم شوخ چشم و گول مباحث!  
 گفت روبه که «حضرت سلطان  
 گر که شاهنشاه قدر قدرت  
 تا ابد بندگان درگاهیم،  
 ای تو دانای هست و نیست بگوی  
 جانور از تو بس عیادت کرد  
 از چه زین جمله جای پا به درون

غیر روباه یک رونده نبود  
 در تفکر نموده تیز دو گوش  
 دُم تکائی روز و شامت کو؟  
 پدرت نوکر و زنت کلفت  
 شب به گوشم فسانه می راندی  
 ساکن کوی پُرجفایان نیست  
 دست بر یال ما نمی سایی؟  
 از جناب تو سخت شرمنده  
 حل آن برنیاید از هوشم  
 حل مُعضل نیاید از دستم!  
 هیچ شیری ز چاره عاجز نیست  
 می گشایم به چنگ و با دندان!  
 نیست فضلت اگر، فضول مباحث!  
 نیست رازی که او نداند آن  
 برهاند مرا از این حیرت،  
 بندگان چیست، ما سگ راهیم  
 بامن این یک سخن، ز چیست بگوی:  
 پشت بر خانه کرد و یادت کرد  
 من نبینم یکی به سوی برون؟!